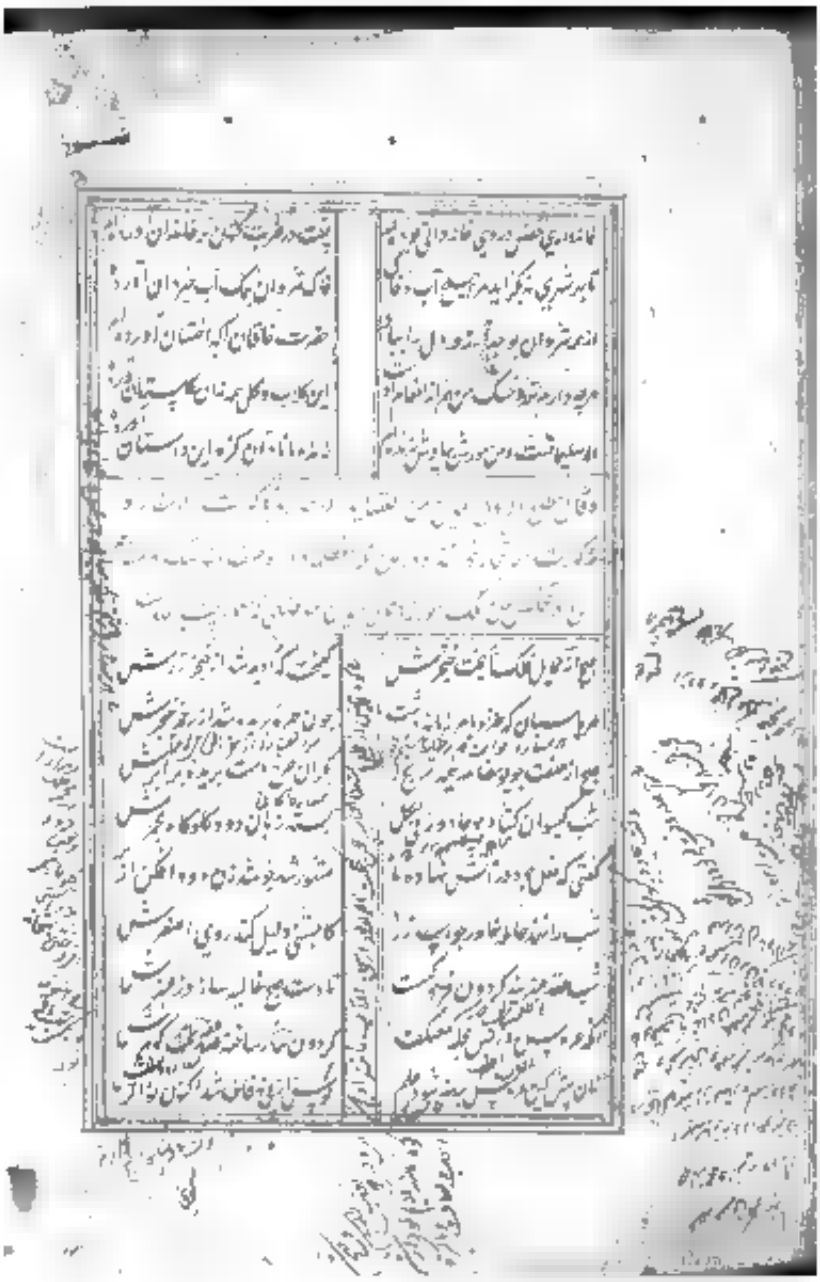

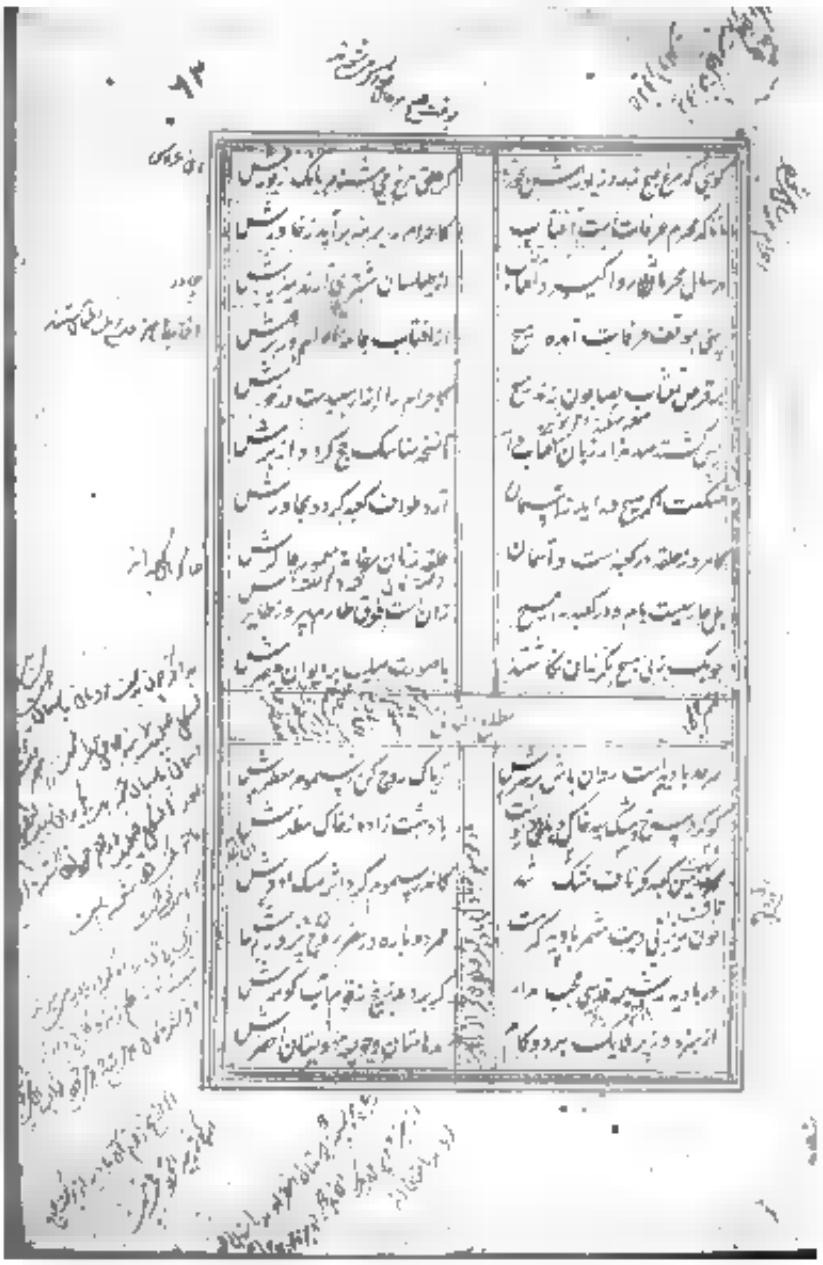

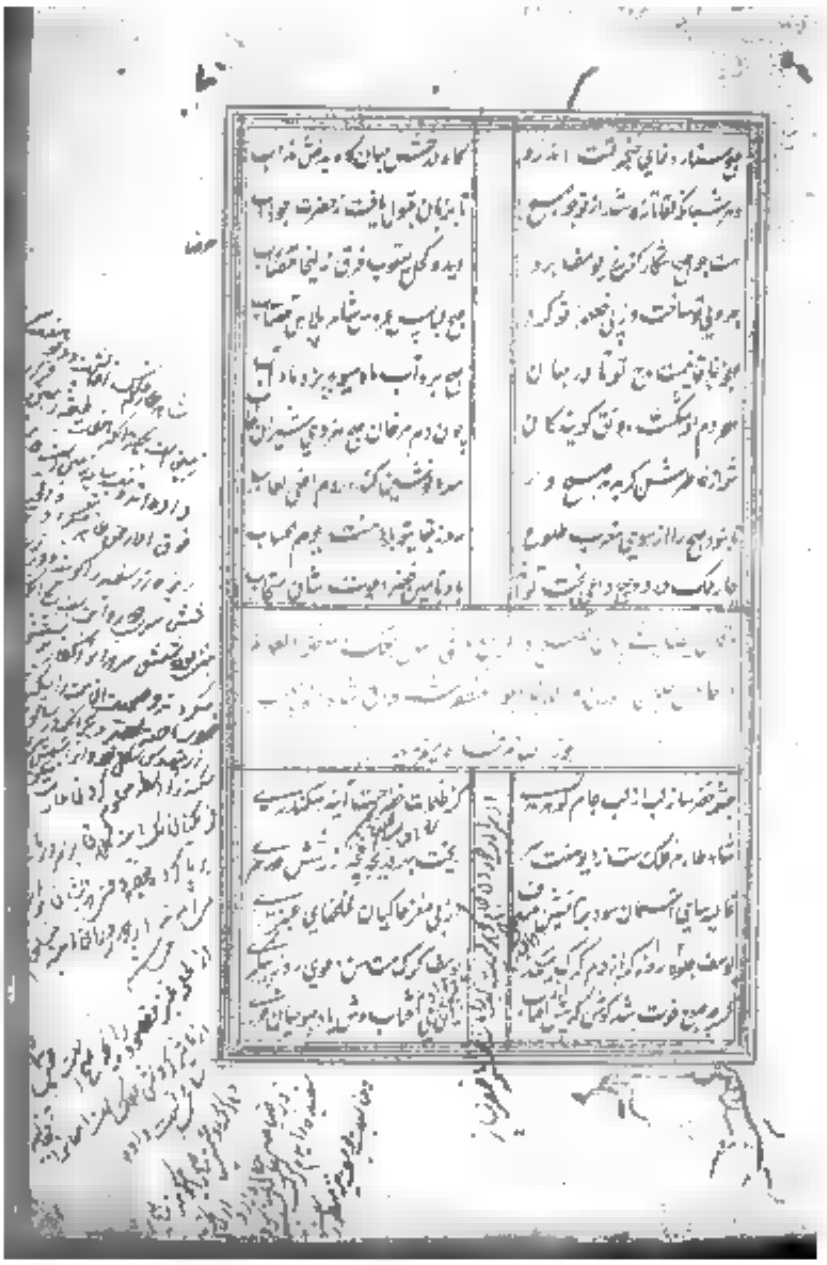

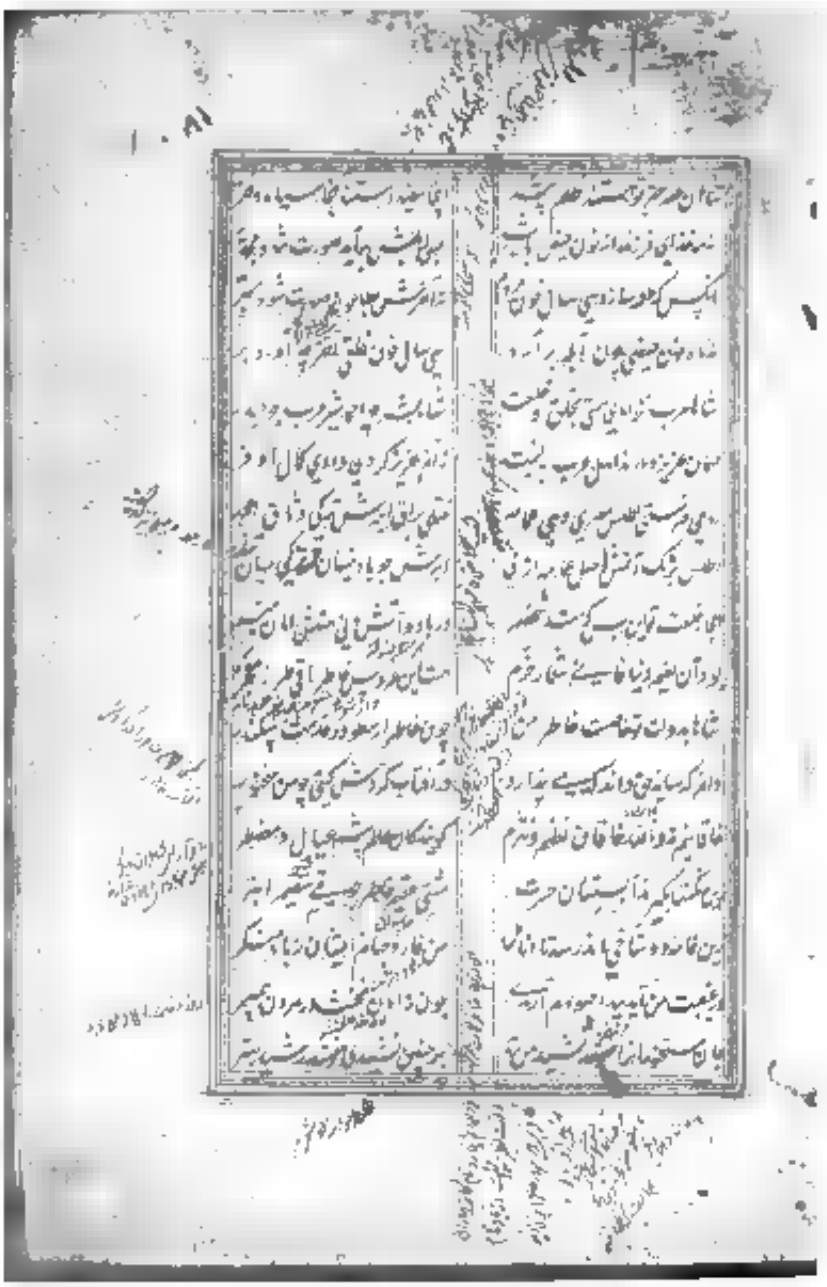

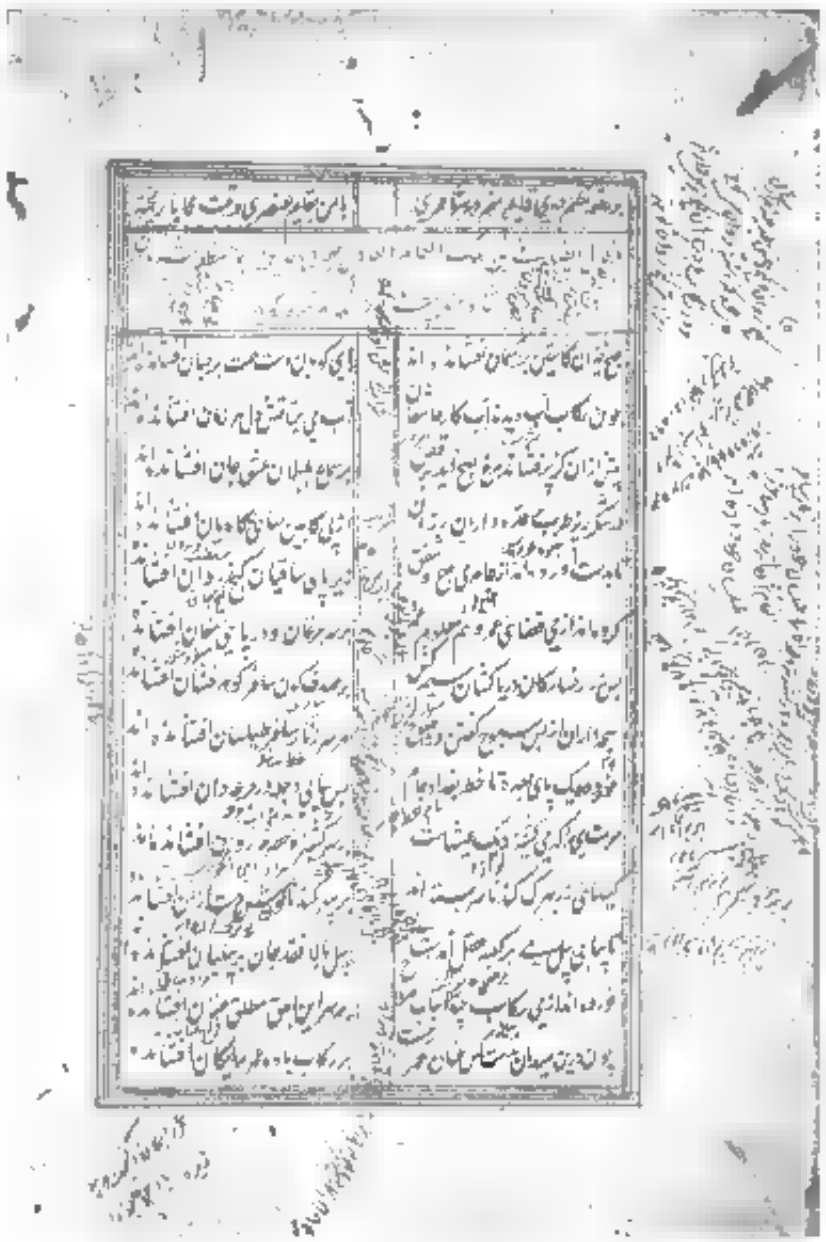

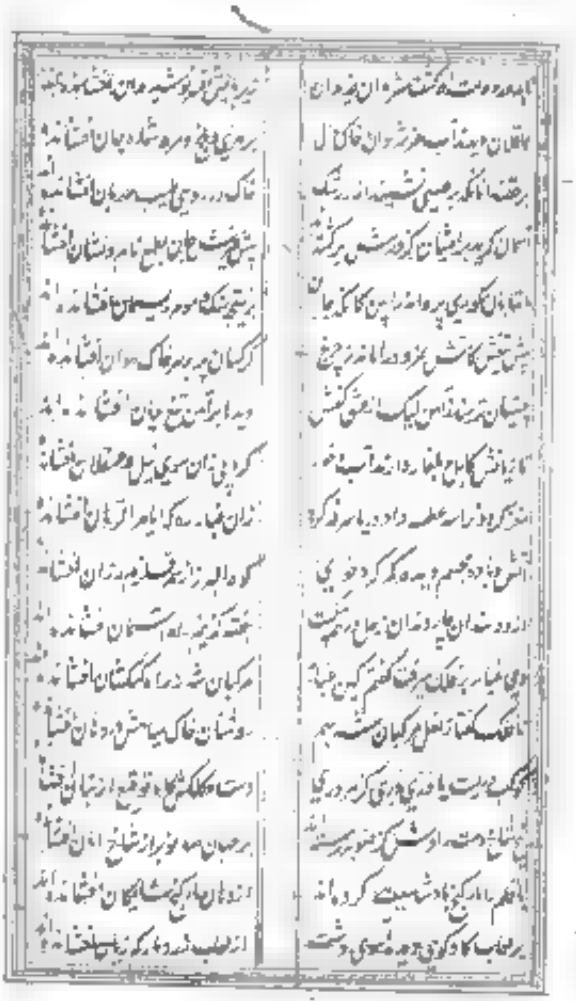

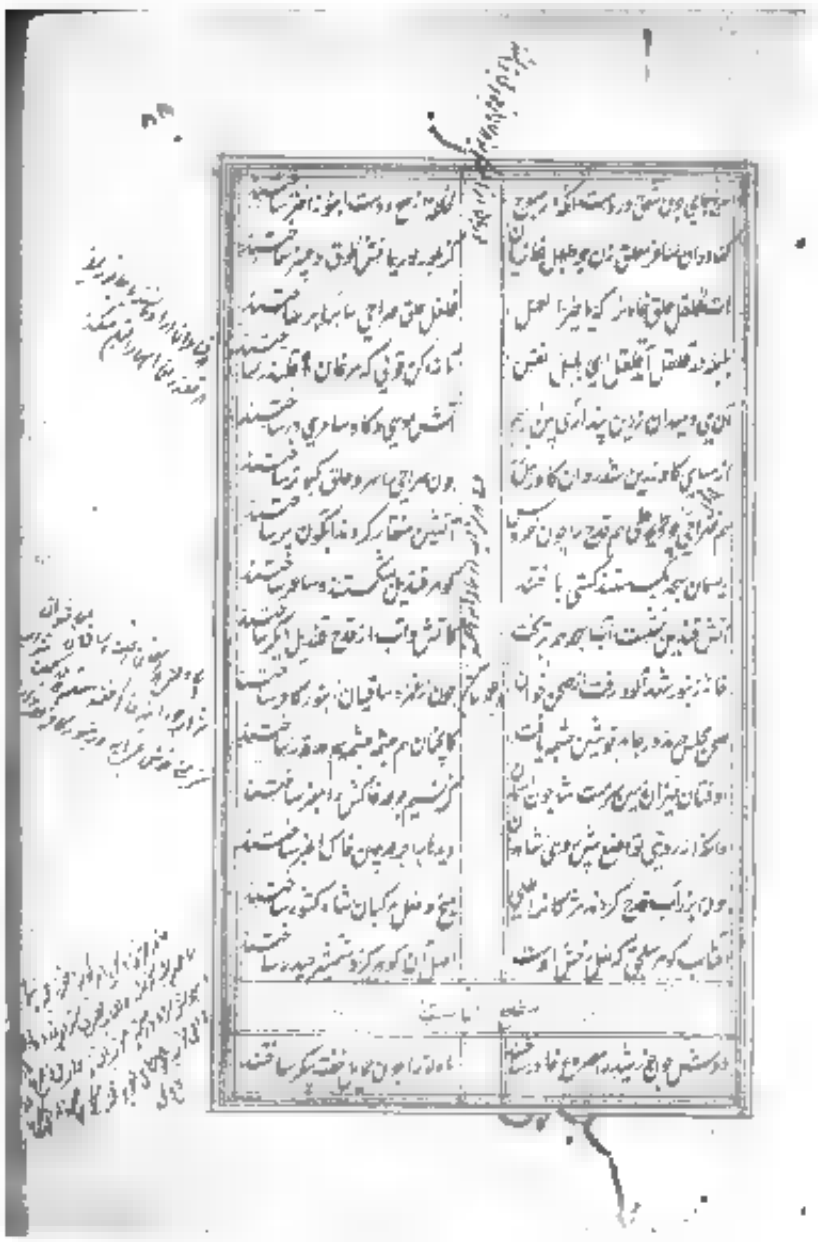

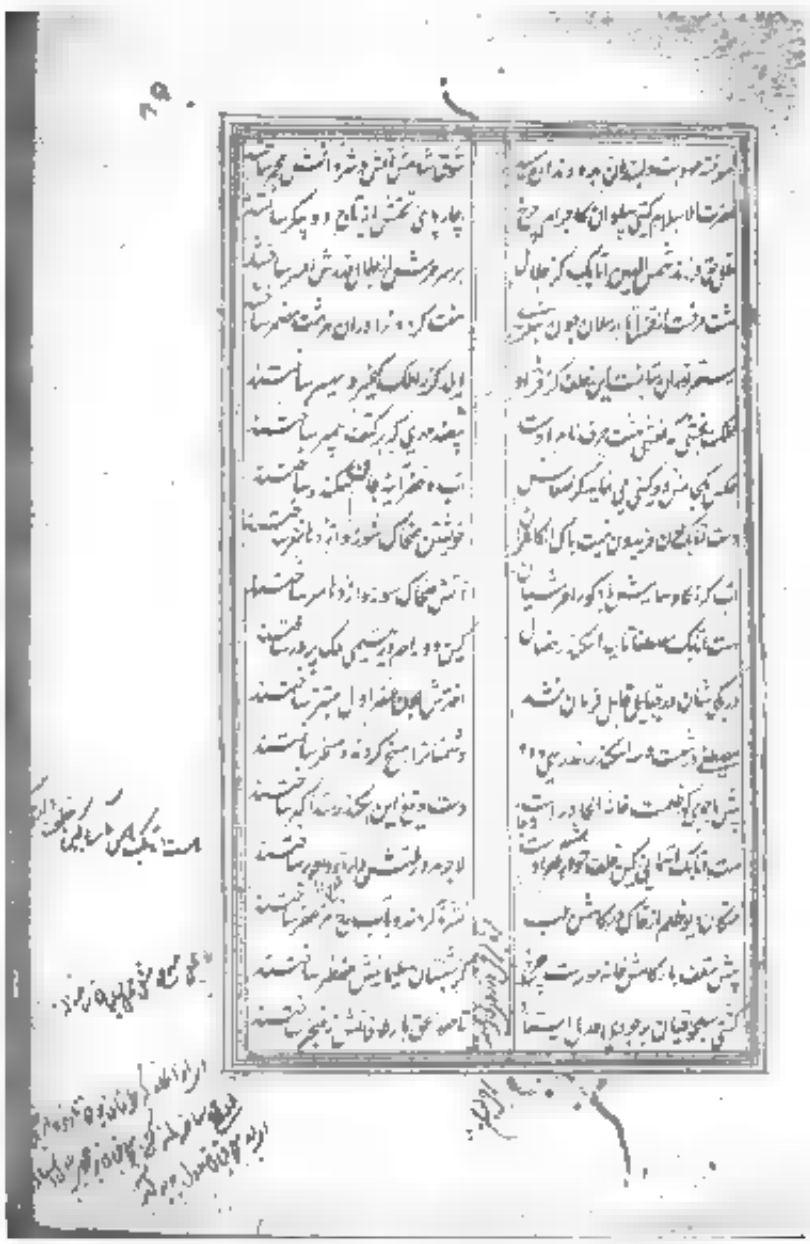

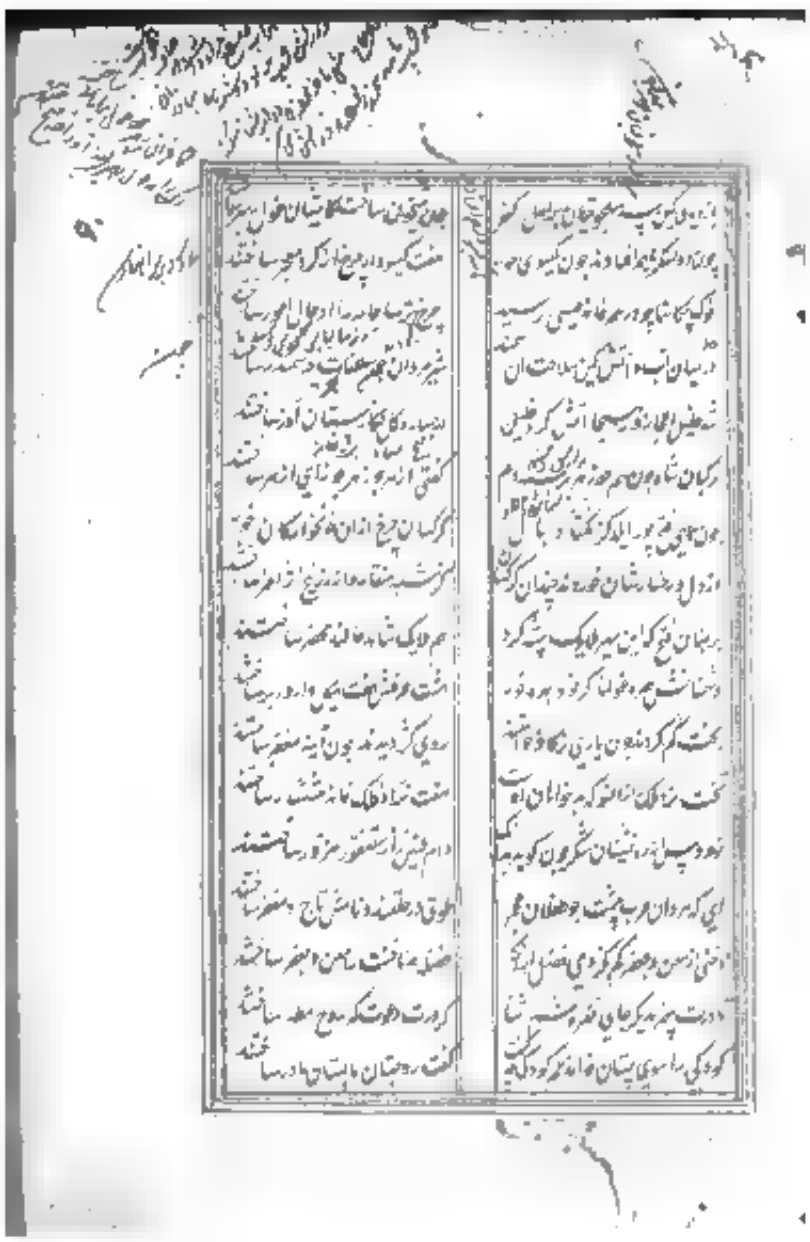

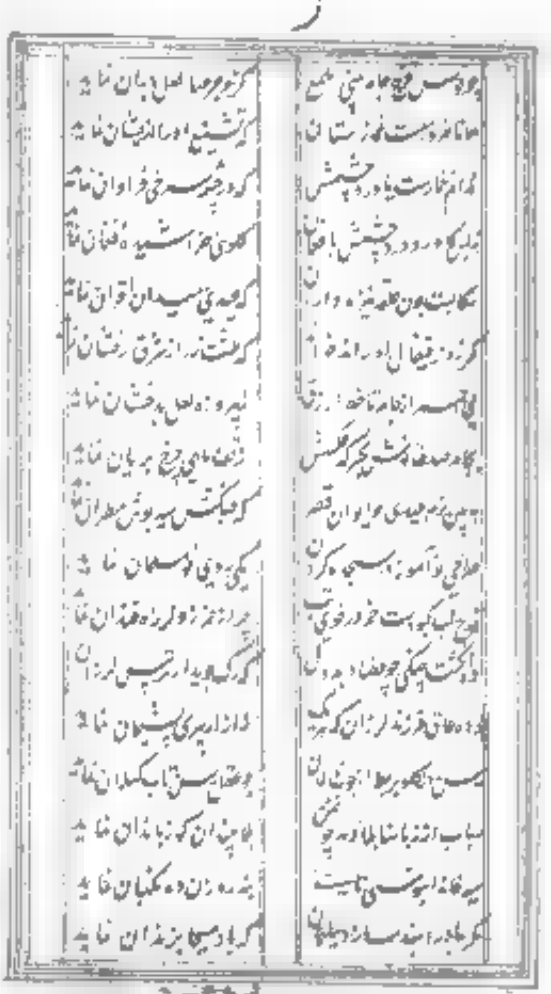

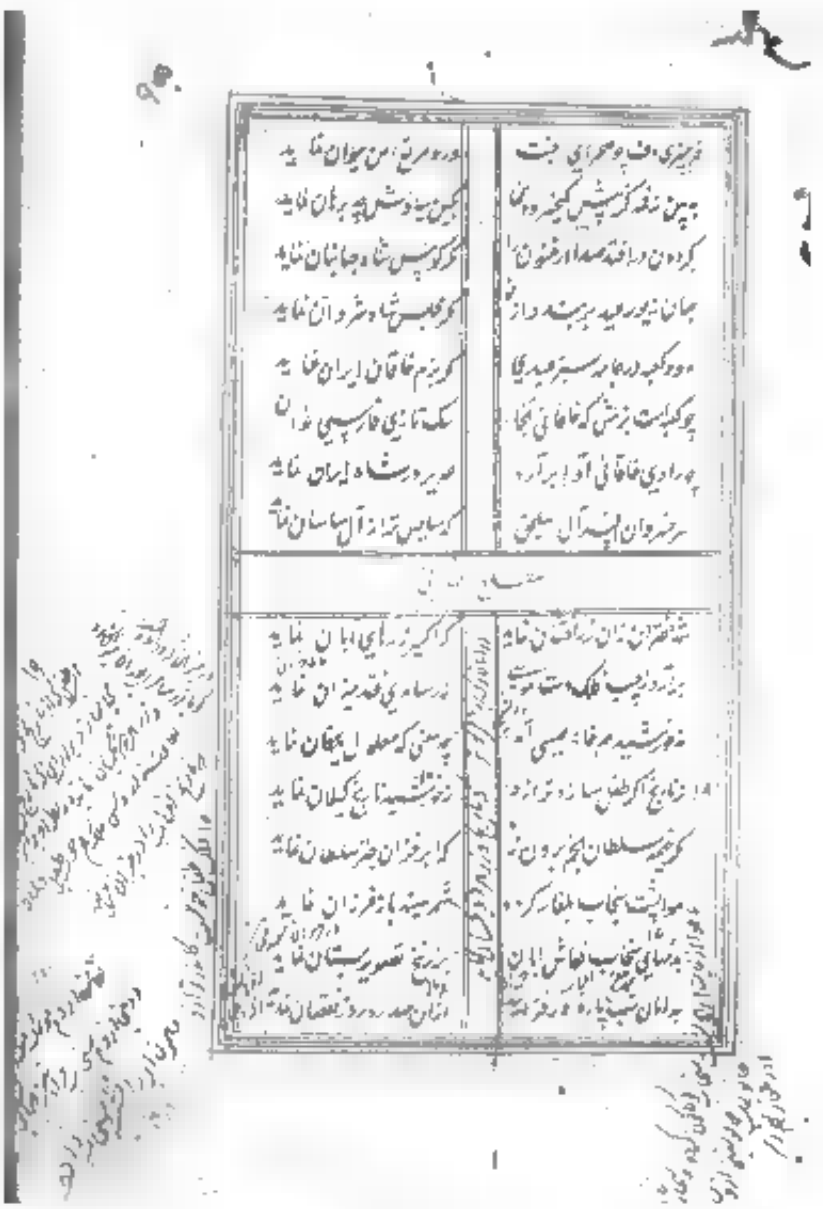

گنبد نیلوفری گشته بگل شاد — پیش بنانت کرده است نغمهٔ مالک یقین

صاحب بدر و حنین از تو گشاید قضا — کان گهر پر صدا بر کشی از بهر کین

تیغ زبان شکل تو از بر خواند چو آب — ابجد لوح ظفر از خط دست و تحقیق

از پی خون خسان تیغ چه باید کشید — چون ملک الموت هست در کف آب زمین

خلق تو از راه لطف جان بر باید ز خصم — چون حرکات فلک وز نغمات حزین

از عدو سگ صفت حلم تو اصنع مجوی — زانکه بقول خدای نیست شیاطین ز طین

ای همه هستی که هست از کف تو مستعار — نیست نیازی که نیست بر در تو مستعین

هر که بدرگاه تو سجده برد روز حشر — آیت لا تقنطوا نقش شده بر جبین

بو نتواند جهان شاه طغان کرم — کی رود اهل هنر بر در تاش تکین

مرد که فردوس دید کی نگرد خاک آن — آنکه بدریا رسید کی طلبد پار کین

بنده ز بیدولتی نیست بحضرت مقیم — دیو ز بی عصمتی نیست بجنت مکین

شاید اگر در عدو سگ ندهد آب دست — زیبد اگر در ارم خر نبود سیمین چین

سیرت یوسف تراست صورت جانی مجوی — معنی آدم تراست قالب خاکی مبین

گر ز درت غایبست جسم طبیعت پذیر — معتکف صدر تست جان طریقت گزین

مهره نگر کو مباش افعی مردم گزای — ناقه طلب کو مباش اهوی صحرا نشین

کی رسد آلوده پر بر در پاکان حق — بست در آسمان برج دیو لعین

گر ره خدمت بخت بنده عجب نی از آنکه — گرگ گزیده نخواست چشمهٔ ماء معین

رو بانند کرباشش کرباب خویش | بانگ کوس ملک تا جور آمیخته اند
خاصگان کوه بحر دل خاقانی | با کلاه ملک بحر و بر آمیخته اند
چاشنی گیر و از آن چشمه حیوان کوی | شربت شاه سکندر سپر آمیخته اند
ملک ملک جلال الدین کاندر تیغش | آتش و آب بهم با ضرر آمیخته اند

مطلع الثانی

دوش بر گردون رنگ دگر آمیخته اند | شب و انجم چو دخان با شرر آمیخته اند
ماه نو ابروی زال از شبرنگ خضاب | خوش خضاب از پی ابروی زر آمیخته اند
پیشتر ماه نو خون شفق طشت فلک | طشت و خون را بهم از نیشتر آمیخته اند
سیه ساق آمده و خاکی بوده و باز | یا دگی تن گشته با مغز آمیخته اند
همه ره عیدگاهان رفت بمرتب و آنگه | شاخ آمده است که با خون زبر آمیخته اند
چرخ را نشره نون القلمست از مه نو | کان همه سرخی در باختر آمیخته اند
مه طرازیست بدست چپ گردون شب | نقش آن کوهی در شوشتر آمیخته اند
چرخ اطلس سبز دش جامه عیدی که درو | نقش روحانی بر آستر آمیخته اند
خسرو کشور چشم که دلش بسر وقت | چاکر هر چه در یک مقر آمیخته اند
بر فلک بین نی قامت عیدی ملک | صد هزاران هنر با حضر آمیخته اند
اختران شاه کی از خاک در انصافش | کحل کسری و حنوط عمر آمیخته اند
چون فرو دید امیر عمش ارواح صور | بیتی ارواح که چون با صور آمیخته اند

گشته روز او از پی پیشی غلامانش کنند / این زمان دو سود که با نفع و ضرر آمیخته اند

از تناسل چه دلشکر او پیش کنند / چاه مادر که بدین نه پدر آمیخته اند

عفو و خشمش بر و برگست خوشی تلخ و بی / خوشی و تلخی با برگ و بر آمیخته اند

وقت شمشیر زدن گوئی در ابر کفش / آتش برق بخونین مطر آمیخته اند

چرخ ناره ان کرد است چون نار و نان / نا بخشش ز لگدها در کمر آمیخته اند

فر و تخمش که در آن چشمه و ستاره نرسد / خاک با چشمه ستاره شمر آمیخته اند

زین پیر شرع و از بخت جوان یافت ملی / کحل یعقوب ز بوی پسر آمیخته اند

شور خوانند سودان اگر چه که لاف / شاه و دارند فقر با فقر آمیخته اند

روس چون زان کر زند که در حرز / فیض آن کف جواهر حشر آمیخته اند

چه عجب آنکه کو زنان ز لعابی برند / که ز ویرانش در لب شمر آمیخته اند

از پی دیده خفته ز غبار سپهش / دارویی خواب به دفع سهر آمیخته اند

هست تریاک رضا از دم فردوس جهان / زهر جسمش ز سموم مقر آمیخته اند

پیش کاید تف خشمش بطلب بوی رضاش / کز رضاش آب و گل بوالبشر آمیخته اند

بهر دفع تبش آبله را مصلحت است / از طبیبان که شراب کدر آمیخته اند

باد بر هفت فلک پایه تختش چندانکه / چار صف حیوان با خواب و خور آمیخته اند

سال عمرش صد و در برزنتان چار و مه / تا دو سال سفر با حضر آمیخته اند

روز بزمش همه عید و شب کامش همه قدر / تا شب و روز بخیر و بشر آمیخته اند

[illegible] دستی که خیزد کاو [illegible] رای او — کاو بین [illegible] هر زمان انگیخته

[illegible] صحرای ترک [illegible] — [illegible] چون [illegible] از خواب گران

[illegible] عکس خورشید [illegible] — از [illegible] جام عکس [illegible] انگیخته

[illegible] بر لب ساقی شد [illegible] — تا فغان زان پسته شکرفشان انگیخته

[illegible] چندان [illegible] — [illegible] خواب زعفران انگیخته

[illegible] — [illegible] باستان انگیخته

[illegible] — [illegible] استخوان انگیخته

[illegible] — [illegible] انگیخته

[illegible] — [illegible] انگیخته

[illegible] — [illegible] انگیخته

[illegible] — [illegible] انگیخته

[illegible] — [illegible] انگیخته

[illegible] — [illegible] انگیخته

[illegible] — [illegible] انگیخته

[illegible] — [illegible] انگیخته

[illegible] — [illegible] انگیخته

[illegible] — [illegible] انگیخته

از همه کتاب در کین سیاوش نقش سحر | پیش تخت شاه کیخسرو نگان انگیخته
راوی خاقانی از اشک در ایوان سبع | نقش نام بوالمظفر اخستان انگیخته

المطلع الثانی

ماه نو دیدی حمایل زآسمان انگیخته | اختران تعویذ سیمین پیکران انگیخته
شب ز انجم کرد بر کرد حمایل عقل دار | سیمهای قل هو الله از آن انگیخته
صحف مینا را و آیتها گذارش کرده لب | از شفق شنگرف و زرلیق دان انگیخته
شب کوزن افکند گویی شاخش آنکه در | خونش از نیلوفری چرخ ارغوان انگیخته
شب چو فصادی که ماهش مسرع گردون طشت | طشت گردد سرنگون خون از رگان انگیخته
زهره با ماه و شفق گویی ز بابل جادویست | نعل آتش در هوای قیروان انگیخته
شب همانا لله طایر خواهد افکندن که هست | از کواکب سرها و زمه کمان انگیخته
گوی بازد چرخ چون طفلان بعید از بهر آنکه | گو زمه گردست گو از اختران انگیخته
آتشین حراقه برده کرده از حراق چرخ | لیک بر قبه شررها از دخان انگیخته
نه شرر باشد بزیر دود بالایش چراست | دود در زیر و شرر بالای آن انگیخته
پاسبان بر بام دارد شاه پنهان شاه چرخ | زیر بام از تندوی شب پاسبان انگیخته
پنبه زاری بر فلک بی آب و کیوان بهر آن | دلو را از پنبه زارش ریسمان انگیخته
شب مگر اندوده خواهد بام گیتی را بقیر | کز بنات النعش هستی نردبان انگیخته
در بره مریخ گرز گاو افریدون بدست | وز مجره شب درفش کاویان انگیخته

پنج پیمان تن چو مار جانستان انگیخته / کژدمی از پشت مار جانستان انگیخته

شهر با گاو و بره گرگ آشتی کرده بطبع / آشتی شان اورمزد مهربان انگیخته

سازان رعنای صاحب بربط اندر بزم فرخ / سوزان قرار صاحب طیلسان انگیخته

چشم بر غالیه بران خوشه که خرمن کرده شب / واپس گردندان ز راه کهکشان انگیخته

نقش جوزا چون دو مغز اندر جوز از عناش / با دو بیروح الصنم در یک مکان انگیخته

خور بسرطان مانده تا معجون سرطانی کند / زانکه معلولست صفرا از رخان انگیخته

مشتری را ماهی صید کمانی باز دست / آفت تیر از کمان ترکمان انگیخته

بخت برزای نجم در ترازوی فلک / نقش نام اختران کامران انگیخته

وز شهاب ناوک انداز دهاک نیزه باز / لشکر شروان شه صاحبقران انگیخته

المطلع الثالث

ای قوی از غمزه غوغا در جهان انگیخته / نیزه بالا خون بدان سنگین سنان انگیخته

نقش زلفت بر رخ و نقش رخت در چشم من / بوستان از ابر و ابر از گلستان انگیخته

پرنیان قوی دیبا روی از بخت منست / مارت اندر دیبا و خار از پرنیان انگیخته

آب و سنگم داده بر باد و من بیجان چو آب / سنگ بر میرم از دل فغان انگیخته

از لبت چون کاسکر خواهم که داری در جواب / زهره کان از سنبلت وز ناردان انگیخته

دل کمان می برد کز دست تو نتوان برد جان / داغ هجرت بین یقینی در گمان انگیخته

آه خاقانی شنو با زلف دود افکن بگو / کین چه دود است آخر از جان فلان انگیخته

پیش تخت خسروی موسی کف هارون زنان — این منم چون سامری سحر از جهان انگیخته

عنصری گویا سنائی یا سنائی کین سخن — معجزست از مرسه کرد امتحان انگیخته

تا جهان پیر جوان سیماست باد اندر جهان — رای پیرش را درو بخت جوان انگیخته

فر او بر هفت بام و چهار دیوار جهان — کار نامه هشت بنیاد جهان انگیخته

تا طراز ملک را نامست و نامش باد و بس — بر طراز ملک نقش جاودان انگیخته

وقال ایضا فی مدح ملک المعظم خاقان شروان شاه قصیده

خورشید کسری تاج بین ایوان نو پرداخته — یک اسپه بر کوی فلک میدان نو پرداخته

عیسی کده خرگاه او از دلو یوسف چاه او — در حوت یونس کاه او بر جان نو پرداخته

این علت جاپس همی علت زدای عالمی — سرسام دی را هر دمی درمان نو پرداخته

برده بچارم منظره مهره برون از ششدره — نزل جهان را از بره صد خوان نو پرداخته

هان شاخ دولت بنگرش امسال نیک آمد برش — چون بار بد مرغ از برش بستان نو پرداخته

شاه فلک بین کاه نو داده جهان را چاه نو — چون حیض دین را شاه نو پنهان نو پرداخته

هان الثنا ای قوم هان جان مژده خواهد از جهان — کاینک شه شروان شهان ایوان نو پرداخته

انبوه اختر تان هر بخشید افسر تان گهر — اقبال خسروتان ظفر کیهان نو پرداخته

خسرو جلال الدین سزد دارای شروان سزد — بزمش بهر آیین سزد دوران نو

قصرش گلستان ارم صدرش بستان نعیم — دهرش شبستان کرم بستان نو پرداخته

ایوانش را کز کعبه پیش احسان زمزم راند پس — از بوقبیس حلم خویش ارکان نو پرداخته